



احمد دریس



زن‌ها هیچ‌گاه به جنگ نمی‌روند ولی بهانه خوبی هستند مردها از جنگ برگردند.



از لوله تفنگ سرباز پیدا بود زن بچه‌هایش و مادرش همه این کشتار کاریگ گلوله بود.
نه گلوله‌ها به خشاب‌ها بر می‌گردند نه بچه‌ها مان به خانه مثل جای تو خالی است همه این پوکه‌هایی مه تا کنون جست‌وجو کرده‌ام



می‌بارید تا خانه خانه شود دشت. تا اگر سفید کیش تا اگر سیاه مات به گرگ بگویم پوزه‌ات را از لانه‌ام بردار. رد خون تا انتهای دشت گریخته است. توله که سرک می‌کشد می‌بیند: ماده گرگی که توی برف رفت شکل برنگشتن است



صابر ساده



پرسیدم پدر بزرگ سوت کدام قطار غمگین تراست؟ آن که سرباز به میدان جنگ برد یا آنکه جنازه برمی‌گرداند پوک زد و گفت: آن زمان ارا به‌ها خانه‌های کمتری را غمگین می‌کردند پوک زد و سوت قطار را به صدا درآورد پوک زد و در ایستگاه توقف کرد پوک زد و زن‌های زیادی قطار را در آغوش کشیدند پوک زد و ایستگاه را ترک کرد پوک زد و گفت: آن کس که می‌رود همیشه غمگین تراست پسرم!



باد اگر برخیزد همه چیز را با خودش می‌برد پرچم صلح را مرزها را و گلوله را سریع‌تر به سینه می‌رساند باد اگر برخیزد جواب کوچ پرستوها را چه کسی می‌دهد؟



آرزو سبزوآر

قهفرخی

با بغض بند آمد زبان شیرینی اش زل زد به چای ریخته در سینی اش غم سر به زیرش کرده آخر از قدیم تا بوده دختر بوده و سنگینی اش نقش عروس خاله بازی را گرفت با ده قلم آرایش تریپنی اش پیرزنی از پشت در کل می‌کشد پیش از جواب آری تلقتنی اش آتش گرفت اسفند و خاکستر نشست بر سبزی چشمان فرور دینی اش با پندزن‌های محل هم کاسه‌اند گل‌های سرخ ظرف‌های چینی اش شاید زنی کوچک حسایش می‌کنند او را نمی‌سنجند با غمگینی اش با نامه‌ای لای کتاب دینی اش با آن قد کوتاه و تخت پا به ماه حالا زنی غم- در بغل می‌بینی اش



فاطمه صادقی

به برنوبی که به دوش پدر بزرگم بود به شیر زن‌های سرزمین مادری‌ام قسم که پای مکافات حرف می‌مانم ببین که کوهم و سختم جدای دلبری‌ام زنی که یک شب در حجله‌اش اسیر شده دوباره درد دل مادری که پیر شده - روله مو آدم برفی کوچکی بودم - دیه چی مونه ز مو جز لواس و روسری‌ام تویی که سبزه وحشی در دل کوهی چه قدر دم شده‌ای تا دای ما باشی به زایمان تو و مویه لری کردن نشد پسر بشوم گرچه درد آخری‌ام چه قدر اسب دواندند توی دشت تنت پلان بکه سواری که عاشقت بودند همیشه منتظری عاشق تنم بشوند دوباره چاره نیابی برای لاغری‌ام تفنگ و زن به دیارت چه قدر ناموس‌اند و خاک‌ها که به ناچار چون تو پابوس‌اند و مردها که دوباره شکار رفتند و اگر پرنده منم، در هوای دیگری‌ام بگو دوباره به آن مردهای هرچایی که مرد نه، که مرا می‌دهی به رسوایی اگر تو هیچ نداری به غیر زیبایی ببین که من پریم از حرف گرچه می‌بری‌ام تفنگ مال شما اسب و دشنه مال شما زنان قانع خوش چهره‌ای و بال شما و زور مال شما وای خوش به حال شما ولی همیشه پی فرصت برابری‌ام



منیره حسینی

نپرس زخم کدام سال عمیق‌تر بود از زخم که نمی‌پرسند کدام سال زخم‌تر بوده است می‌توانی در من دوقلب را تفکیک کنی؟ می‌توانی حدس بزنی هر روز چند کارگر جای خالی تو را با خون پر می‌کنند با شاخه‌هایت جنگل را در آغوش گرفته‌ای من یک تنه ایستاده‌ام و به شکوه شکستن در برابرت فکر می‌کنم تنم تکه تکه چون قطاری که از ریل خارج شده و واگن‌هایش یکی یکی باز می‌شوند



من با هدف مردن زنده‌ام و به همان اندازه‌ای که پیراهنم بوی عطرم را گرفته است من تصمیم را... بگو برایم شعر بخوانند به پدر و مادرم که فکر می‌کردند مسبب سوختگی چراغ خانه‌شان «فروغ» است/ بگو دعا‌های‌شان هیچ وقت برای شاعری که دست‌هایش/ روبه خودش بلند بود اثر نداشت خواهرها و برادرهایم چهار دیواری خانه بودند و من دری که هر بار کسی می‌رفت و می‌آمد محکم‌تر کوبیده می‌شدم.



رحمت‌الله رسولی مقدم

بازرترین علامت ترسیدن سرجمعی هزار نفر تراست ترسی که پوششی ز رهی روی تنهایی درون نفر تراست محتاطی درونی هر فردی در بر گرفته دور جماعت را دروازه حرف آخر دیوار و دیوار حرف آخر سرد تراست ما در طلایه‌های تو زندانیم ما سهم نامساوی امکانیم آزادی است آن چه مناقض با تحقیق آرمان برابر تراست از خواب می‌پریم و به تعبیری دیگر به هیچ چیز نمی‌بالیم خواب پریدن است که در سر نیست بر بالشی مقبره تراست ما کاملیم کامل و چیزی کم چیزی به قدر بال پیشیزی کم آسیب ابتدای مسیری بود که آسیاب آخر پر تراست ما کاملیم کامل و چیزی بیش چیزی از این کلام غریزی بیش درک است آن چه فایده حرف است گوش است آن چه زانده کراست در تنگنا به بیخ گلو گفتم قدری بریده‌ایم که کافی نیست این نابریه‌ای که اضافی نیست هنجار دار و دسته خنجر تراست قانون مدار! منطق بی‌فاچاق در چارچوب منطقه آزاد ما را بگیر ای یقه آزاد دستت رژیم ثابت لاغراست ما را بگیر به سهم خودت از یک ای قسم لا شریک لک لبیک ما را بخور که لازمه این پیک نوشیدن از پیاله پیکر تراست ما جان در کف کفه مرگیم ما خون قرمز خفه مرگیم ما مردگان فلسفه مرگیم این نبش قبر باطل باور تراست منظور من بطلالت منظور است منظور من دمی است که مه‌دور است این دسته جمعی‌ای که در این گور است پایانه هزار نفر تراست



مریم ذوالفقاری



موهابت را که در یاد پریشان می‌کنی گندم‌های سرزمین مادری‌ام موج بر می‌دارد پیراهن بلند گلدارت را که می‌پوشی درخت سرچوبی می‌شود و بنفشه‌ها می‌رقصند نگران زمستان نباش قول می‌دهم زیر بهمن نمانم



باور کن دوست دارم سرباز بی‌وطنی است که روئین تنی اش را از باران سر کشیده گلوله هیچ کشوری قلبش را از تپش نینداخته پیراهنش رنگ همه پرچم‌های ثبت شده نشده زمین است دوست دارم سرباز قهرمانی ست که فراموش می‌کند مدال‌هایش را به سینه ستاج کند



مرتضی حیدری

حالا منم کنار تو در عالمی جدید آن آدم قدیمی‌ام اما کمی جدید قبلاً هزار کوچه تو را پرسه می‌زدم اکنون هزار صفحه منم با غمی جدید هر بار، زخم دیده شدن را نمک زدم در صفحه‌ای مجازی، با مرهمی جدید درگیر پرکشیدم از پیله خودم سرگرم رونمایی‌ام از آدمی جدید اشکم نوشتنی ست، ولی با حضور تو جزی بی‌غمی نمانده برابم غمی جدید ای عشق! اگر که در تب و تاب رسیدنی شادم کن و شروع شو با ماتمی جدید دنبال آسمان تو چون ابر می‌دوم دنبال کاغذ و قلم و نم نمی‌دیدم



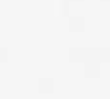
فاطمه سوفندی

تو بادی، من تو را در جاده‌ای بی‌ردپا دیدم تو مستوری، تو را با چشم‌های بوغلا دیدم تو را در خرقة‌های توبه توی صوفیان خُستم ولی در خنده‌های غنچه‌ای یک لا قبا دیدم میان شعرها، از بلخ تا قونیه با یک شمع تو را در حق‌قی بی‌وقفه پروانه‌ها دیدم سکوت را، صدایت را، نگاه آشنایت را نمی‌دانم کجا حتی، نمی‌دانم کجا دیدم... فروغ چشم من وقتی نگاهی تازه‌تر می‌خواست تو را سهراب! نیما! شاملو! احمد رضا! دیدم... زمان مثل طلسمی دود شد در گوشه قلبم به جای تو زمین خوردم، به جای تو بلا دیدم... غمت بر چشم‌هایم پرده‌ای از اشک می‌انداخت خیالت را بدون پرده در این سینما دیدم درست آن لحظه که دنیای من غرق سیاهی بود نمی‌دانی چه‌ها دیدم زمانی که تو را دیدم...



اکرم نوری

پیش‌تر نگرانی‌اش قبض آب بود زنی که جادرش هنگامی که دنبال سنگ قبرها می‌گشت را باد برد. تنهایی شب‌ها کوچه را نگاه می‌کرد و ما کودگانی بودیم که بهانه سس موشکی می‌گرفتیم ما نگران مادر ما نگران پدر پدر نگران تفتگی بر دیوار که برایش آواز می‌خواند را نمی‌فهمید پانوش: پدر نخلستان گم شد و سایه مادر در پس نوی نمود آن قدر بلند است که هر جا بنشینیم از سرمان کم نمی‌شود.



نسیم لطفی

❖ سال‌ها پشت پنجره‌های‌تان آواز خواندم و تنها آن‌گاه که صدای شلیک گلوله‌ای در میانه سینه‌ام آرام گرفت پنجره‌هایتان را گشودید!



مثل خط چینی که نمی‌توانم بخوانم اما می‌بینم که زیباست، مثل ترانه‌ای عربی در گرما فونی کهنه در قهوه‌خانه‌ای تاریک که نمی‌فهمم چه می‌گوید، اما اشکم را درمی‌آورد، و مثل تمام چیزهایی که نمی‌فهمم چرا این قدر خوب‌اند، دوست دارم بی‌آنکه دلیلش را بدانم.



حبیب شوکتی

در انگاره گمشده مرگ مأمنی می‌جویم به معنای نجیب زیستن نفس گیرانه‌اما... که مرگ/ در نفس فرّار زندگی/ می‌زید و این مرتبه مرگ‌زیست ماست. (آغوش گرمی کو باعاطفای به رنگ آقاییای باغچه دیروز و تمنایی که به من امید بخشاید؟) ما مرد گانیم و به زندگی الصاق شده‌ایم مادام که پاهای خسته‌مان باخ‌خور حسرت‌اند و دست‌هایمان .در برودت این فصل قطبی. چپیده در جیب راحت‌اند زندگی در سیاه‌گاه ما طلوع خواهد کرد روزی دیگر...؟؟؟



فرزانه کارگرازاده



می‌پرانی‌ام از خود از ارتفاع گل غنچه پریدن گرفت و می‌گشایی به انگشت با اشارت لبی از دو گلبرگ وامانده / در هوای بوسه و لیخند بخششم گشایشی‌ست جلد می‌کند کیوترانه / تو را / می‌پرانمات از ارتفاع خود چون غنچه که پریدن گرفت.
❖ بوسه می‌زنی بر جاری تن از آبی که من شده‌ام و خیره می‌مانی بر دوار رؤیایی که به جریان ما می‌آید دایره در دایره بر اندام آب می‌بری مرا تا بزرگ و بزرگ‌تر تهی و محو شویم به آب زده‌ایم آیا یا تنها تن به آب داده‌ایم؟ که عمیق نمی‌شویم و من خیره می‌مانم به آبی که من شده‌ام در دوار رؤیایی که به جریان ما می‌آید.



فرزاد جعفرزادگان



زیاده حرف است بریده برگلومی نشینند تایاد از اندوهی گریزان نیفتد بر در نگاه می‌سوزد آه در این ذبح نامراد سرد و رد درد ، می‌درد هوای سوته دلان را اینجاست که فریاد ، بسمل کتان امتداد ادامه ی آغاز ست



کیسه خالی ست خالی خواب مرد را بلعیده با اقیون شب پنجره‌ای به تماشا نشست هیچ دری باز نیست مرد زندگی را با سیگار نفس کشیده و جز دود کسی هم دردش نیست شهر در غربت خود نشسته و نمی‌داند

کدام در رو به خوشبختی باز می‌شود



ریحانه رسول‌زاده